

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳: ۵۵-۸۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۵/۱۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۰۸/۰۴

جلوه‌های قداست گیاهان در قصه‌های پریان ایرانی (بر اساس فرهنگ افسانه‌های مردم ایران: علی‌اشرف درویشیان و رضا خندان مهابادی)

فرزانه مظفریان*

چکیده

قصه‌های پریان، بخشی از قصه‌های عامیانه‌اند که سرشار از رویدادهای شگفت‌انگیزند. با تأمل در این قصه‌ها می‌توان از اندیشه‌ها و باورهایی که ریشه در ناخودآگاه آدمی دارند و در ژرفای فرهنگ ملت‌ها، جایگاهی بس رفیع دارند، پرده برداشت. از جمله این باورها، اسطوره‌های گیاهی است. پژوهش حاضر با استفاده از روش کتابخانه‌ای، قصه‌های پریان ایرانی را از «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» که در طبقه‌بندی «آرنه - تامپسون» جزء قصه‌های سحر و جادویی به شماره ۳۰۰-۷۴۹ قرار می‌گیرند، بررسی می‌کند و به شیوه توصیفی - تحلیلی، اجزای سازای این قصه‌ها را آشکار می‌نماید و به دنبال آن، اندیشه قداست گیاهان و حضور قهرمان‌های گیاهی که نوع تغییر شکل یافته خدایان نباتی و باروری‌اند، تحلیل می‌شود. بسامد فراوان باور به درخت حاجت و روایات مربوط به آن، ظهور پریان و انسان‌هایی از طریق درخت و گیاه، بیانگر حضور پررنگ قداست گیاهان و پیوند نهانی انسان و گیاه در افسانه‌های پریان ایرانی است.

واژه‌های کلیدی: قصه‌های پریان، اسطوره، خدایان نباتی، درخت، گیاهان.

مقدمه

قصه‌های پریان، نوعی از قصه‌های عامیانه‌اند که ریشه در باورها و آیین‌های آغازین بشر دارد. قصه‌هایی که سرشار از رویدادهای غیر طبیعی، خارق‌عادت، قهرمان‌ها و ضد قهرمان‌های شگفت‌انگیزند. «تعریف بیشتر محققان از قصه پریان، کم و بیش بر ماورای طبیعی بودن، جادویی بودن و حضور موجودات و رویدادهای غیرطبیعی در این نوع قصه تأکید دارد» (خدیش، ۱۳۹۱: ۲۷).

این افسانه‌ها یادگار زمانی‌اند که در ذهن ابتدایی انسان، هر پدیده‌ای، قدرتی خاص داشت و انسان در پی جست‌وجوی جایگاه خویش در هستی، خود را در برابر طبیعت ناتوان می‌پنداشت و در پی این حس، به تدریج باورهای مربوط به نیروهای نهانی در طبیعت و یا به عبارتی خدایان طبیعت به صورت داستان‌هایی آیینی و مقدس شکل گرفت. با گذشت زمان و بر اثر تحولات گوناگون جوامع انسانی از جمله اختراع خط و سرانجام تحولات اندیشه‌های قدسی آدمیان و ظهور ادیان پیشرفته، این باورها نقش مقدس خود را از دست داد، اما به صورت افسانه‌هایی سرگرم‌کننده در ذهن جوامع انسانی باقی ماند.

قداست گیاهان از آن روی بوده است که آرزوی دیرینه انسان یعنی بی‌مرگی و زندگی دوباره را با رستاخیز طبیعت تحقق می‌بخشید. «قصه‌های پریان مصنف ندارند و مثل منظومه‌های حماسی، افسانه و سرودهای عامیانه (فولکلوریک)، آخرین شاخه‌هایی هستند که از تنه اساطیر منشعب شده‌اند و می‌توان گفت نمایشگر خاطرات دوران کودکی نوع بشر به شمار می‌روند. منشأ تاریخی آنها به ماقبل تاریخ می‌رسد و بنابراین پیش از هر گونه ادب مکتوبی وجود داشته است» (لوفر، ۱۳۶۶: ۳۰).

در واقع این قصه‌ها بخشی از افسانه‌های قوم‌نگاشتی و فولکلوری هستند که سرشار از باورها و آیین‌های اسطوره‌ای‌اند. تفاوت آنها با اسطوره‌ها در این است که اسطوره‌ها بیانگر حقیقت‌های قدسی و آیین‌های دینی‌اند، حال آنکه قصه‌های عامیانه بیانگر تخیلات خالقان آنها یعنی مردم جامعه‌اند؛ البته تخیلاتی که ارزش‌های اجتماعی و دینی جامعه را به نمایش می‌گذارد و یادگاری از باورهای مذکورند.

ما غالباً در قصه‌های پریان به چشم تخیلاتی می‌نگریم که فقط به درد سرگرم کردن کودکان خردسال می‌خورد. اما وقتی این زحمت را به خود بدهیم که از قصه به اسطوره باز آییم... به کشف پنهانی‌ترین اسرار طبیعت نائل می‌شویم (لوفلر، ۱۳۶۶: ۳۷).

وظیفه قصه‌های عامیانه، اعتباری است که به آیین‌ها و باورهای مردم می‌بخشد. شاید بتوان چنین پنداشت که بسیاری از قصه‌های عامیانه، واگویه اساطیر خدایان نباتی و آیین‌ها و باورهای مربوط به آنها در ریخت و شکلی جدید (قصه‌های پریان) است که از جمله اینها، باور به قداست و آیین‌های مربوط به درختان و رستنی‌هاست.

نوشتار حاضر با روش توصیفی - تحلیلی به بررسی جلوه‌های گوناگون این باورها و آیین‌ها در قصه‌های پریان ایرانی می‌پردازد، که با بررسی «اولریش مارزلف» در طبقه‌بندی «آرنه-تامپسون»، جزء قصه‌های سحر و جادو با کد ۳۰۰ - ۷۴۹ قرار می‌گیرد.

پیشینه تحقیق

درباره خدایان نباتی و قداست گیاهان تاکنون پژوهش‌هایی انجام شده است: بخشی از کتاب «رساله در تاریخ ادیان» از «میرچا الیاده» به باورهای مربوط به قداست رستنی‌ها در ادیان و آیین‌های گوناگون جهان اختصاص دارد. «جیمز فریزر» در «شاخه زرین» در پی نشان دادن وجه مشترک تقریباً همه ادیان ابتدایی - با این باور که همه ادیان در اصل آیین‌های باروری بوده‌اند - به بررسی قداست درختان و گیاهان در اسطوره‌ها و باورهای دینی می‌پردازد.

«مهرداد بهار» نیز درباره درختان مقدس و آیین‌های قدسی گیاهان و بررسی شخصیت سیاوش به عنوان یک خدای گیاهی در کتاب‌های «از اسطوره تا تاریخ» و «جستاری چند در فرهنگ ایران» تحقیقاتی انجام داده است. «مهدخت پورخالقی چترودی» در دو مقاله با عنوان «توت‌پرستی و توت‌های گیاهی» (۱۳۷۸) و «درخت زندگی و ارزش‌های فرهنگی و نمادین آن در باورها» (۱۳۸۰)، اعتقادات مربوط به گیاهان را در اسطوره‌های جهان بررسی کرده است. «سید محمد برفر» نیز در مقاله‌ای با

۵۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳
عنوان «پری‌زادگان نباتی» (۱۳۸۸)، برخی از قصه‌ها را با درون‌مایه ظهور دختری زیبا از میوه درخت بررسی کرده است.

تفاوتی که نوشتار حاضر با تحقیقات یادشده دارد، بررسی جلوه‌های گوناگون قداست گیاهان در قصه‌های پریان ایرانی است. با توجه به اینکه در چنین کاری نیاز به یک منبع مدون از این قصه‌هاست، در این جستار از «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» از «علی‌اشرف درویشیان» و «رضا خندان مهابادی» به عنوان منبع اصلی استفاده شده است.

بررسی جلوه‌های قداست گیاهان در داستان‌های پریان ایرانی

گیاهان در باورهای آغازین انسان به عنوان موجوداتی شگفت تصور می‌شدند که با برخورداری از نیرویی لایزال باعث رستاخیز طبیعت می‌گشتند و به عنوان جلوه‌ای از نعمت، برکت و قدرت متعال مورد ستایش بودند: «از طریق رستنی‌ها و گیاهان، سراسر زندگی و طبیعت که با ضرب‌آهنگ‌های گوناگون تازه و نو می‌گردند، تکریم می‌شود، ارتقا و اعتلا می‌یابد و به فریادرسی می‌خوانندش تا خواهش‌ها و نیازها را برآورد. قوای نباتی، مجلای قداست حیات کیهانند» (الیاده، ۱۳۷۶: ۳۰۶).

درخت در اندیشه‌های آدمیان از دیرباز مورد احترام بوده است و انسان بدوی با این باور که روانی بی‌مرگ و مقدس در درخت حضور دارد، این پدیده باشکوه طبیعت را ستایش کرده‌اند: «از دورترین ایام، تصویر مثالی درخت به مثابه آینه تمام‌نمای انسان و ژرف‌ترین خواست‌های اوست. این تصویر مثالی، زاینده انبوهی رمز است که در شاخه‌های بی‌شمار گسترش می‌یابند و خرمن خرمن در بستر اساطیر و دیانات و هنرها و ادبیات و تمدن‌های گوناگون می‌ریزند» (دوبوکور، ۱۳۷۶: ۸).

از این‌رو در فرهنگ‌های ملل گوناگون، درخت همیشه مسجود و معبود آدمیان بوده است و در حقیقت آن را مایه حیات و بالندگی گیتی می‌دانسته‌اند. قدرت بی‌کرانی که در رستنی‌ها نهفته است، موجب باور به جاودانگی، تجدید حیات، باروری، دانایی، درمان‌گری و... می‌شود و این نکته در قصه‌های پریان ایرانی به فراوانی دیده می‌شود. بنا بر گزارش «بندیشن» که از نامه‌های دینی زرتشتیان است، در دریای مقدس «فراخ‌کرد»

که همهٔ جهان را فراگرفته، دو درخت کهن روئیده است: یکی درخت «بس تخمه» که تمام گیاهان از تخمه‌های اوست^(۱) و دیگری درخت «گوکرن» که آن را مایه بی‌مرگی می‌دانند^(۲).

باور به قداس‌ت گیاهان در زیرساخت قصه‌های عامیانه هنوز هم وجود دارد. از جمله درخت‌هایی که در این نوع قصه‌ها فعالانه نقش دارند، درخت کُنار (سدر)، چنار، کاج، سرو و نخل است. پیداست که سرسبزی این درختان در تمام فصول، انگیزهٔ اصلی این باورها بوده است.

درخت

انسان ابتدایی با ذهن کودکانهٔ خود در پی یافتن راز هستی بود و در برابر زیبایی، قدرت و شگفتی‌های سحرآمیز مظاهر طبیعت سر به سجود می‌گذاشت و بی‌کرانگی مطلق و قدرت متعال را به روشنی در ورای عظمت سترگ و معجزه‌آمیز درختان مشاهده می‌کرد. درختی که تقدیس می‌شد و از تمام ویژگی‌های خدایان از جمله جاودانگی و نیروی باروری و زایش برخوردار بود و در پی این باور است که در اسطوره، تنهٔ درخت، جایگاه استقرار خدایان می‌گردد و گاهی نیز درختی شکافته می‌شود و خدای رستنی‌ها از دل آن بیرون می‌آید. بنابراین درختان چون خدایان پرستیده می‌شوند و درخت چونان معبدی مقدس و آسمانی می‌شود.

درخت‌پرستی در میان همه خاندان‌های بزرگ اروپایی از تبار آریایی کاملاً مصداق دارد. بین سلت‌ها، بلوط‌پرستی درویدها برای همه آشناست و واژهٔ قدیمشان برای معبد در ریشه و معنی ظاهراً با *nemus* لاتین به معنی بیشه‌زار و درختستان، که هنوز در نام *nemi* به جا مانده است، یکی است (فریزر، ۱۳۸۸: ۱۵۲).

در قصه‌های پریان نیز درخت چونان خدایی پرستش می‌شود و در مشکلات و سختی‌ها به درگاهش دعا می‌کنند و حاجت می‌خواهند و معمولاً حاجت خود را نیز می‌گیرند و حتی می‌بینیم که دختر یا پسری را نذر درخت می‌کنند^(۳) (درویشیان و خندان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۴۴۳) که بازماندهٔ قربان کردن انسان برای خدایان است.

درخت و حمایت‌گری

از جلوه‌های قداست درخت، حمایتش از قهرمان یا قهرمانان است. تابوت اوزیریس^(۴)، ایزد غلات، تاکستان‌ها، درختان، باروری و حاصل‌خیزی را درخت انجیری حفظ می‌کند و آن را در تنه خود نگه می‌دارد (ایونس، ۱۳۷۵: ۸۳). در قصه «پدر و هفت دختر» که در طبقه‌بندی آرنه - تامپسون در گروه ۳۲۷ با عنوان «بچه‌ها و دیو» قرار می‌گیرد، هفت دختری را که پدر به اصرار نامادری در بیابان رها می‌کند، درخت کهن‌سالی حمایت می‌کند؛ به این صورت که درخت برای پناه دادن دختران، شکافی در تنه خود باز می‌کند و همین که دختران وارد می‌شوند، تنه درخت بسته می‌شود (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۳: ۲۵۳).

این بن‌مایه در قصه «تمتی» از افسانه‌های مردم بختیاری نیز دیده می‌شود. حضرت زکریا نیز در داستان «جیرجیرک و عنکبوت»، با حمایت درخت از دشمنان فرار می‌کند (همان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۳۱۲). در قصه «دژ پولادین» درختچه گز، فیروز قهرمان را چونان سپری در مقابل سنگ‌باران حمایت می‌کند (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۵۳۰). در قصه «آهو بچه» که مارزلف در گروه ۴۵۰ با عنوان برادر کوچولو و خواهر کوچولو قرار داده است (مارزلف، ۱۳۷۱: ۱۰۴) نیز دختر گم‌شده در بیابان از ترس جانوران وحشی بالای درخت می‌خوابد و درخت برای حمایت از او روز به روز بلندتر می‌شود، به گونه‌ای که از دسترس خارج می‌گردد و بدین ترتیب دختر از حوادث ایمن می‌شود (درویشیان و خندان، ۱۳۸۴، ج ۱۷: ۱۱۴). در روایتی دیگر از این قصه به نام «آهووک» کسانی قصد پایین آوردن دخترک را از بالای درخت دارند، اما درخت مانع می‌شود (همان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۱۴۷) و در جایی دیگر دخترک به درخت پسته‌ای پناه می‌برد و درخت از طریق میوه‌های خود لباس و مایحتاج دخترک را تأمین می‌کند (همان، ۱۳۸۹، ج ۲: ۱۴۴). به طور کلی حمایت درخت از دخترک بی‌پناه و سرانجام خوش داستان به صورت ازدواج با شاهزاده از بن‌مایه‌های مورد توجه قصه‌های پریان ایرانی است.

گاهی اوقات حمایت‌گری درخت از راه‌های دیگری انجام می‌شود. برای مثال قهرمانان داستان، پوست درخت را به پاهایشان می‌پیچند و می‌توانند مانند باد از کوه و دره و صحرا بگذرند (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۲۸ و ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۴۱۰). پوست شفابخش درخت

حمایت‌گر در ریخت‌شناسی افسانه‌های جادویی جزء کارکرد دریافت عامل جادو و ابزار جادویی است که از کارکردهای اصلی قصه‌های پریان شمرده می‌شود (خدیش، ۱۳۹۱: ۱۲).

درخت و تجدید حیات

در نمادشناسی، درخت با جاودانگی و حیات مرتبط است. «درخت به دلیل تغییر دائمی خود، نماد زندگی است و با عروجش به سوی آسمان، مانند درخت لئوناردو داوینچی، مظهر قائمیت است. از سوی دیگر درخت نمادی است که وضعیت دوره‌ای تغییرات کیهانی را نشان می‌دهد. به خصوص برگ‌ها نشانه مرگ و باززایی هستند و اینکه درختان هر سال برهنه از برگ می‌شوند و دوباره برگ‌ها را برمی‌پوشانند، یادآور این دور هستند» (شوالیه و گربران، ۱۳۷۷، ج ۳: ۱۸۷).

در «زراتشت‌نامه» آمده است که اسفندیار با خوردن میوه‌ای از درخت انار جاودانه می‌شود:

وز آن پس بدادش به اسفندیار از آن یشته^(۵) خویش یک دانه نار
بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی نبد کارگر هیچ زخمی بر او
از اینگونه اندر سخن هوش دار که بودست رویین تن اسفندیار
(بهرام پژدو، ۱۳۳۸: ۷۷)

در اسطوره‌های بین‌النهرینی از «گیاه ولادت» سخن به میان آمده است. در داستان «اتنه^۱»، پادشاه بی‌فرزند سومری به دنبال یک گیاه جادویی است تا با یاری آن دارای فرزند و وارثی شود. او به درگاه «شهمش^۲» خدای بین‌النهرینی، چنین دعا می‌کند:

«آه خدا! بگذار کلام از زبان تو جاری گردد.

و گیاه ولادت را به من ده!

گیاه ولادت را به من بنمای!

مرا از شرمساری برهان و پسری به من عطا کن!» (مک‌کال، ۱۳۷۳: ۸۸)

1. Etana
2. Shamash

۶۲ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳
خدای بزرگ نیز او را چنین راهنمایی می‌کند که بر پشت عقاب بنشیند و به جست‌وجوی گیاه ولادت برود. سرانجام داستان با یک افتادگی در متن مبهم مانده است (مک‌کال، ۱۳۷۳: ۸۹).

در حماسه کهن «گیل‌گمش» نیز شاهد یافتن گیاه ولادت هستیم که مایه جاودانگی است، اما از آنجایی که بی‌مرگی بهره‌آدمی و جامه‌ای نیست که برای او دوخته باشند، ماری این گیاه را می‌خورد.

دوبوکور درباره باوری در مورد درخت زندگی در آمریکا می‌گوید: «در آمریکا، درخت با عظمتی بر روی تپه استرولب^۱ است که به اعتقاد مردم، با چشم سر قابل دیدن نیست. این درخت، درخت زندگی است و مردگان در سایه آن به زندگان می‌نگرند و کسانی که در اطرافشان زندگی می‌کنند، خوشبخت هستند» (دوبوکور، ۱۳۷۶: ۱۳).

در کتاب آفرینش (سفر پیدایش، باب دوم، آیه نهم) نیز از درخت زندگی سخن به میان آمده است. درختی که خداوند در وسط باغ عدن رویانیده است.

بنابراین با توجه به اینکه درخت هر ساله با تغییر فصل، زندگی جدیدی را آغاز می‌کند، حیات‌بخشی از ویژگی‌های سرشتین اوست. در قصه‌های پریان ایرانی درخت کاجی، مرده‌ای را زنده می‌کند. (درویشیان و خندان، ۱۳۸۴، ج ۱۷: ۳۸) و در قصه «ترکه جادو» برگ درخت، قهرمان مرده را زندگی دوباره می‌بخشد (همان، ج ۱۸: ۶۳). در ماجرای دیگر دو برادر به نام‌های ملک جمشید و ملک خورشید هنگام جدایی تصمیم می‌گیرند برای آگاهی از احوال یکدیگر، دو درخت در قصر خود بکارند که سرسبزی آن دو، نشانی از زندگی و سلامت برادران است:

«اگر درخت کسی که به سفر رفته، خشک شد، معلوم می‌گردد که

برای او اتفاقی افتاده است» (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۲۸۴).

در داستان «چشمه پری»، برگ درختی به نام «تاوی»، پری چشمه را که طلسم و به سنگ تبدیل شده است، زندگی دوباره می‌بخشد و با بیدار شدن پری، چشمه به رقص درمی‌آید و نهر آزاد می‌شود و زندگی در همه چیز جاری می‌گردد (همان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۳۳۸). گاهی میوه درختی مایه تجدید حیات و زندگی می‌شود؛ از جمله در داستان

1 . Astrolabe range

«طوطی»، سیبی که طوطی به ارمنان آورده، مایهٔ جوانی و زندگی است (درویشیان و خندان، ۱۳۸۷، ج ۹: ۶۵). در روایتی دیگر از این داستان به نام «میوهٔ سحرآمیز و وزیر کینه‌جو»، انگور مایهٔ جوانی و جاودانگی می‌شود (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۶۹۲) و یک مورد نیز پریان، نارنج جاودانگی را به قهرمان اهدا می‌کنند، اما عزرائیل به صورت پیرمردی آن را می‌قايد و از جاودانگی ممانعت می‌کند (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۱۵۲).

درخت و دانایی

از سپیده‌دم مه‌آلود تاریخ، گیاه و درخت در کنار انسان سرچشمهٔ حیات و زندگی بوده است. مقدمهٔ حیات و زندگی، آگاهی و معرفت است که آدمیان با دستیابی به آن چونان درختی عظیم و باشکوه که ریشه در اعماق زمین و شاخه در آسمان‌ها دارد، به زندگی پرثمری دست می‌یابند. این پدیدهٔ سرسبز و باشکوه طبیعت چنان با زندگی آدمیان آمیخته شده که تمیز نیک و بد و دانایی آدمیان را نیز به او نسبت می‌دهند. در سفر پیدایش (کتاب مقدس، باب دوم، آیه ۹)، خوردن میوه «درخت معرفت نیک و بد» باعث هبوط آدم و حوا به زمین می‌شود:

«و خداوند خدا، آدم را امر فرموده گفت از همهٔ درختان بی‌ممانعت بخور. اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخورید. زیرا روزی که از آن خوردید، هر آینه خواهی مرد»^(۶).

در اساطیر ایرانی، جاماسب - وزیر گشتاسب - دانایی خود را از بوییدن گلی که زرتشت به او می‌دهد، به دست می‌آورد:

«در زراتشت‌نامه که روایت خود را از مأخذ کهن‌تری گرفته است، چنین آمده که زرتشت پیامبر، چهار مادهٔ متبرک به چهار تن داد تا هر یک را از موهبت خاصی برخوردار دارد: شراب به گشتاسب که چشمانش را به روی جهان دیگر و مینو می‌گشود. بوی گل به جاماسب که او را از دانایی و روشن‌بینی بهره‌مند می‌داشت. انار به اسفندیار که او را رویین‌تن می‌کرد. جامی شیر به پشوتن که او را زندگی جاودانی می‌بخشید» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۲: ۵۰).

در اساطیر بودایی نیز درخت، مایه گشایش رازها و رسیدن به دانایی است. «گوتما در زیر درخت انجیر که بعدها آن را درخت دانش نامیدند، نشست و در شب هفتم دسامبر حقیقت بر وی آشکار گشت و از این تاریخ به بودا لقب یافت و عصر جدیدی در تاریخ بشر پدیدار گشت... گویند بودا در این شب از همه چیز آگاه شد» (خدایار محبی، ۱۳۴۴: ۲۲).

در قصه‌های پریان ایرانی یک بن‌مایه تکراری است که قهرمانی خسته و ناامید از سفری طولانی زیر سایه درختی کنار چشمه‌ای به خواب فرو می‌رود و در این لحظه آسمانی است که به یاری ملکوتیان - مانند آن پیامبر هندو - به اشراق و مکاشفه دست می‌یابد. معمولاً دو یا سه کبوتر روی شاخه درخت می‌نشینند و قهرمان را که در حالت خواب و بیداری است، هشیار می‌سازند^(۷). در قصه «مهاجرت» این بن‌مایه مشهود است:

«رفت و رفت تا به چشمه‌ای رسید که در پای آن، درخت بید بزرگی دیده می‌شد. عبدالله آب از چشمه نوشید و در سایه درخت بر زمین نشست تا کمی خستگی از تن به در کند. در عالم خواب و بیداری بود که حس کرد سه کبوتر بر درخت نشستند. از آن میان، یکی گفت: کاش این جوان بیدار باشد تا حرف‌های ما را بشنود. دومی گفت: او از پی خواسته سلطان پذیرفته که سر به بیابان بگذارد و سومی گفت: اما این جوان، بیچاره نیست و اگر از همین درخت بید، شاخه‌ای ببرد و هفت قدم دورتر از درخت، شاخه را بر زمین بیندازد، سنگ سپیدی پیدا خواهد شد که چون آن را بردارد و به سویی نهد، جایی دیده می‌شود که باید به درون آن برود و از آنجا بقیه کارها به مراد پیش خواهد رفت» (درویشیان و خندان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۵۲۴).

در قصه «گل به صنوبر چه کرد»، نیز کبوتران رازگو از راه می‌رسند و جوان عاشق را که ناامیدانه زیر درخت به خواب رفته است، راهنمایی می‌کنند (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۲۳۹). اما گاهی قهرمان ناشکیبای داستان از شنیدن بقیه ماجرا امتناع می‌ورزد و عجولانه محل را ترک می‌کند:

«رفت و رفت به درختی رسید. زیر درخت خوابید. دوتا کبوتر روی درخت آمدند و نشستند. آن یکی به دیگری گفت باجی، باجی، کبوتر

دومی گفت: جان باجی. اولی گفت: اگر گفتی این دختر پادشا که دیوانه شده، دواش چیه؟ کبوتر دومی گفت: اگر آن سگ چهار چشم را که دنبال آن گله است بکشند و مغز سرش را خشک کنند و گرد مغز را در دماغ دختر پادشاه فوت کنند، خوب می‌شود. مرد از زیر درخت بلند شد. کبوترها هم بلند شدند و گفتند: آی آدمیزاد کم حوصله، نگذاشتی برایت بگوئیم. مرد گفت همین یکی مرا بس» (درویشیان و خندان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۵۲۳).

نحوه بیان رازها معمولاً یکسان است: کبوتران، خواهران مهربانی‌اند که به هم عشق می‌ورزند. در قصه‌های زیر از کتاب «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران»، این بن‌مایه تکرار می‌شود:

«پادشاه گلیم گوش» (همان، ۱۳۸۹، ج ۲: ۲۳)، «چشمه پری» (همان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۳۳۹)، «خون برف» (همان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۴۲۷)، «دو عروس» (همان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۶۷۷)، «کموتر (کبوتر) چوبی» (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۱: ۵۹۵)، «مال پدر» (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۸۹)، «مورچه‌های قصه‌گو» (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۴۸۴)، «ارث پدر» (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۷: ۱۷۹)، «مرغ زربال» (همان: ۵۵۹)، «ترکه جادو» (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۶۳)، «فداکار» (همان، ۱۳۸۶، ج ۱۹: ۳۲۴) و ...

گاهی نوع پرندگان تغییر می‌کند. مثلاً در قصه «برگ ظلمات» دو طوطی، قهرمان زیر درخت را یاری می‌دهند (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۷: ۴۵۶) و در قصه «جوب‌ها» دو مرغ بسیار بزرگ بر درخت می‌نشینند و مرغ بزرگ‌تر، راز را بر زبان جاری می‌سازد (همان، ج ۱۸: ۱۵۷). در قصه «دختر نظر کرده» دو گنجشک، قهرمان را راهنمایی می‌کنند (همان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۳۹۰). در قصه «مرد و نامرد»، جانوران گوناگون از جمله روباه، خرس و پلنگ در زیر درخت، راز بیماری دختر پادشاه را فاش می‌کنند (همان، ج ۱۳: ۵۰۸). یک مورد نیز دختری که بالای درخت نشسته است، قهرمان را آگاه می‌کند. ناگفته نماند که قهرمان، دختر را با خود می‌برد (همان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۷۸). در قصه «غریب و شاه صنم»، مردی نورانی زیر درخت از راه می‌رسد و رازگشایی می‌کند (همان، ۱۳۸۷، ج ۹: ۳۸۷) و در قصه «ملک محمد»، پیرمردی نقش راهنما را بازی می‌کند (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۳۵۹). در قصه «دژ پولادین» برخلاف دیگر موارد، دو دیو نر و ماده که زیر درخت نشسته‌اند، مخفی‌گاه

۶۶ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳
شیشه‌ی عمر اژدها را آشکار می‌کنند. در حالی که قهرمان بالای درخت در پناه شاخه‌ها پنهان است (درویشیان و خندان، ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۵۲۷). از آنجایی که در این داستان، رازگشا موجود اهریمنی است، قهرمان به صورت غیر مستقیم یعنی در حالی که درون درخت پنهان است، به دانایی می‌رسد.

درخت و باروری

در قصه‌هایی که مناسبات و ارتباطات انسان و گیاه در آنها دیده می‌شود، معمولاً میوه‌ای مایه باروری می‌شود.

در قصه‌های مردم‌پسند، مضمون کهن دیگری از مدار انسان- نبات باقی مانده است که بار گرفتن از خوردن دانه‌ای یا با بوییدن گلی است. در روایات مختلف قصه رومانیایی «سه دانه انار»، قدیسی به پدر یا مادری سیبی می‌دهد و وی با خوردنش فرزندی به وجود می‌آورد. از ران پیرمردی که قدیس به وی سیبی داده و او آن میوه را خورده بود، دختر جوانی زاده شد. یکی از نمونه‌های کلاسیک، ادبیات فولکلوری است که در آن، داستان دوشیزه جوان‌سالی آمده است که با خوردن برگ بوتۀ گل سرخ بار گرفت. ovide به روایتی اشاره می‌کند که بر وفق آن مارس، بی‌واسطه ژوپیترا، از «junon» زاده شد. بدین وجه که الهه «flora»، گلی لمس کرد (الیاده، ۱۳۷۶: ۲۹۰).

در اسطوره سومری، خواستگاری «دوموزی»^۱، ایزد گیاهان از «اینانا»^۲، خدایانوی عشق و باروری، درخت سیب نیز مطرح می‌شود:

«دوموزی سرود سر داد:

خواهرم، با تو به باغ می‌روم/ اینانا با تو به باغ می‌روم/ با تو به باغ میوهام
می‌روم/ با تو به سوی سیبم می‌روم.../ اینانا، سرود سر داد: / برادرم، مرا به
باغ خویش برد/ برادرم، دوموزی، مرا به باغ خویش برد/ با او لابه‌لای
درختان ایستاده پرسه زدم/ با او در لابه‌لای درختان اوفتاده ایستادم/ در
کنار درخت سیبی، همان‌گونه که باید زانو زدم/ پیش از آنکه برادرم

1. Dumuzi
2. Inanna

آواز خوانان بیاید/ همچنان که از میان درختان سپیدار نمایان شد/ همچنان
که او در گرمای نیم‌روز پدیدار شد/ به مقدم سرورم، دوموزی/ از زهدان،
گیاه رویاندم./ گیاهان را در برابر او نهادم./ بر مقدمش گیاه افشاندم...»
(لاهیجی و کار، ۱۳۸۱: ۱۴۸)

در قصه‌های پریان ایرانی، باردار شدن از سیب^(۸) به فراوانی دیده می‌شود. معمولاً
شخصی که این میوه را هدیه می‌دهد، درویش یا پیری دانا یا یکی از پیامبران است:
«پادشاه تا سیب رو گرفت، خواست سرشو برگردونه، دید، درویش نیست.
گفت: «بگیرید، ببندید». دید که درویش یه چکه آب شده، رفته تو زمین.
حالا نگو او حضرت خضر پیغمبر بود» (درویشیان و خندان، ۱۳۸۹، ج ۱: ۵۱۶).

گاهی نیز دیو یا جادوگری است که به صورت درویشی ظاهر می‌شود و شرط می‌کند
که فرزند را بعد از چند سال با خود ببرد. قصه‌های «حیلۀ درویش» (همان، ۱۳۸۱، ج ۴:
۱۸۳)، «درویش جادوگر» (همان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۴۸۶)، از گروه قصه‌های ۳۰۳ آر نه - تامپسون
با نام «درویش خبیث» و «شازده اسماعیل» (همان، ۱۳۸۵، ج ۸: ۲۰)، «شازده ابراهیم و
شازده اسماعیل» (همان: ۱۰۸)، «ملک ابراهیم» (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۱۵۶) و «سیب
سحرآمیز» (همان، ۱۳۸۶، ج ۱۹: ۱۱۶) از این گونه‌اند. در برخی از این نوع قصه‌ها فرزند
قهرمانی که زاییده می‌شود، سرانجام ضد قهرمان را که دیو درویش‌نماست، مغلوب
می‌کند (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۳۶۶). ناگفته نماند که در تمام موارد، فرزند به دنیا آمده
قهرمانی است که دلیرانه به اعمالی شگفت دست می‌زند و سرانجام به وصال دختر
محبوبش می‌رسد. از جمله روایت‌های گوناگونی از افسانۀ دختری به نام «چل‌گیس» در
دست است، که مارزلف در گروه ۳۰۲ با نام «حرز جان» (= جان تیغ) قرار داده است.
دختر زیبایی که در دستان دیو اسیر است و قهرمانی که تولدی نامتعارف دارد و از
طریق سیبی که از درویشی رسیده، پا به این دنیا گذاشته است، جهت رهایی‌اش
می‌جنگد و دیوان را مغلوب می‌سازد^(۹).

۶۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳
روایات گوناگون از این قصه عبارتند از: تیزتن (درویشیان و خندان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۱۹۱)،
جانتیغ و چل‌گیس (همان: ۲۰۷)، جهان‌تیغ، دریارو، ستاره شمر (همان: ۲۸۹)، چل‌گزه مو
(همان: ۳۵۹)، چل‌گیس (همان: ۳۶۷)، چهل‌گیسو طلا (همان: ۴۶۳).

البته در مواردی اندک نیز فرزندی که از این طریق به دنیا می‌آید، دیو دختری
است که همه چیز و همه کس را می‌خورد و نابود می‌سازد، مانند داستان‌های «دندان
آهنی» (همان، ۱۳۸۳، ج ۵: ۵۹۵)، «زنگی و زرنگی» (همان، ۱۳۸۴، ج ۶: ۴۶۱)، «ملک محمد»
(همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۳۴۴). این قصه در گروه A ۳۱۵ آر نه - تامپسون با نام «خواهر
آدم‌خوار» است. در برخی موارد نیز زن به دلایلی نصف میوه را نمی‌تواند بخورد و در
نتیجه فرزندی ناقص به دنیا می‌آورد. از جمله در قصه «پادشاه و هفت فرزندش» که
خروس، نصف سیب زن هفتم را می‌خورد و بچه‌ای که از این زن به دنیا می‌آید، از
پایین تنه مانند خروس است و سرانجام به پاس دلیری‌هایی که انجام می‌دهد، پاهایش
مانند آدمیزاد می‌شود (همان، ۱۳۸۹، ج ۲: ۶۶).

در قصه «لت‌پسر» نیز این ماجرا تکرار می‌شود؛ با این تفاوت که بچهٔ سومی لیت،
آدمی نصفه بیش نیست. اما با وجود این نقص ظاهری، مایهٔ شگفتی‌ها و دلیری‌ها از
جمله اژدهاکشی یا چیرگی بر دیو می‌گردد (همان، ۱۳۸۶، ج ۱۹: ۴۶۷ و ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۶۳۱).
این قصه‌ها در گروه ۵۵۰ آر نه - تامپسون با عنوان «نصفه و برادران حسود» آمده است.
میوهٔ بارورکننده، گاهی هم انار است که در کنار خاصیت‌های دیگرش مایه باروری
هم می‌شود^(۱۰). در قصه «میرزا مست و خمار و بی‌بی مهرنگار»، این خاصیت انار و سیب
با هم دیده می‌شود:

«همین که در را باز کرد، درویش سفیدپوشی را دید. درویش یک سیب
و یک انار به وزیر داد و گفت خداوند این را برای شما فرستاده. انار، مال
زن پادشاه است و سیب، مال زن خودت. اینها را که خوردند، بعد از چهل
روز، زن شاه پسر و زن تو دختر، آبستن می‌شوند و این پسر و دختر
همدیگر را می‌گیرند» (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۶۲۸).

از دیگر میوه‌هایی که در قصه‌های عامیانه مایه باروری می‌شود، «نارنج»^(۱۱) است. در قصه «مرد هفت زنه»، مرد به هفت زن خود نارنج می‌دهد و هفت پسر به دنیا می‌آورند (درویشیان و خندان، ۱۳۸۹، ج ۱۳: ۵۱۱). در ماجرای «پسر نصف نیمه» نیز زنان پادشاه با خوردن نارنج، بچه‌دار می‌شوند (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۱۱۰). یک مورد نیز در داستان «قسمت خدا»، خرما مایه باروری می‌شود (همان، ۱۳۸۷، ج ۱۰: ۵۳).

به طور کلی در قصه‌های پریان ایرانی، هر جا از سیب صحبتی به میان می‌آید، یا وصال به دختری زیبا مطرح می‌شود یا باروری و تولد فرزندی در میان است. نکته قابل توجهی که کم و بیش در این قصه‌ها دیده می‌شود، اشاره به مراسمی آیینی است که به باور قدسی گیاهان و باروری مربوط می‌شود. در برخی داستان‌ها برای دختران جهت انتخاب همسر مراسمی برگزار می‌شود. بدین ترتیب که آنها، انار یا نارنجی را به سمت مرد دل‌خواهشان پرتاب می‌کنند. این آیین، مخصوص دختران پادشاهان است. در قصه «سه برادر»، دختران پادشاه به سمت جوان مورد نظر خود انار (همان، ۱۳۸۵، ج ۷: ۳۷۹) و در قصه «سلطان ابراهیم» نارنج پرتاب می‌کنند (همان: ۱۷۲) و همیشه دختر کوچک‌تر، کچل یا مرد فقیری را برمی‌گزیند که مایه قهرمانی‌ها می‌گردد. در حماسه ایرانی «کوش‌نامه» از حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر، به آیینی تقریباً مشابه با تفاوت‌هایی اندک برمی‌خوریم. بدین ترتیب که «آبتین» پدر فریدون، هنگام انتخاب «فرارنگ» - دختر طیهور شاه، پادشاه شهر ماچین - در مراسمی آیینی، ترنجی زرین را به سمتش پرتاب می‌کند و او نیز مشتاقانه ترنج را می‌پذیرد و در کنار می‌گیرد. اگر دختر مورد نظر خواهان این مرد نباشد، ترنج را نپذیرفته، باز پس می‌دهد (ایرانشاه بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ۳۴۳).

از موارد دیگری که به باروری درختان مربوط می‌شود، داستان «سبز قبا» است. زنی که بچه‌دار نمی‌شود، به زیر درخت می‌رود و دعا می‌کند که فرزندی داشته باشد و نذر می‌کند که فرزندش را وقف درخت کند. زن، دختری به دنیا می‌آورد و طبق قولی که داده بود، وقف درخت می‌کند. از درخت، مرد جوانی بیرون می‌آید و سرانجام بعد از

۷۰ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳
ماجراهای گوناگون با دختر از دواج می‌کند (درویشیان و خندان، ۱۳۸۹، ج ۱۱: ۶۰۰). این ماجرا در گروه قصه‌های «دامادپری» با شماره ۴۳۲ قرار گرفته است.

درخت و درمانگری

درمانگری جادویی و شفابخشی گیاهان بر اساس باور به نیروی بی‌کرانی است که در ارتباط با حیات‌بخشی در آنان نهفته است و همین نیروست که آنان را مسجود و معبود آدمیان می‌سازد:

در باورهای کهن ایرانیان بعد از قتل گاو یکتا آفریده توسط اهریمن، تخم گیاهان مختلف دارویی از بدن گاو پدید می‌آید (دادگی، ۱۳۶۹: ۸۷). فردوسی در داستان اسکندر از پزشکی هندی یاد می‌کند که با درآمیختن گیاهان شفابخش که از کوه آورده است، دارویی فراهم می‌نماید که درمان‌گر همه دردهاست (فردوسی، ۱۹۶۶، ج ۷: ۲۹).

این بن‌مایه اسطوره‌ای از درون‌مایه‌های تکراری قصه‌های پریان ایرانی است. برگ‌های برخی درختان معجزه‌گر، شفابخش‌اند و نابینا را بینا می‌سازند. لازم به ذکر است که در اسطوره‌ها چشم، نماد خرد است. «در اسطوره، چشم نماد علم مطلق، قوه شهود، نور، اشراق و معرفت است و بسیاری از ایزدان و قهرمانان اساطیری از چشمان خود همچون جنگ‌افزاری برای نابودی دشمنان خود استفاده می‌کنند. از آن‌سو چشم بسته، نماد بی‌خردی و ناآگاهی و مرگ و نابودی است» (دستغیب بهشتی و طحان، ۱۳۸۴: ۸۸).

در قصه «مرد و نامرد» که دختر پادشاه دیوانه شده، قهرمان داستان از برگ درخت معجونی درست می‌کند و مایه شفاي دختر می‌شود^(۱۲) (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۵۰۸). در قصه‌ای دیگر به نام «شاه روباه»، برگ درخت رز درمان‌گر زخم‌هاست (همان، ۱۳۸۶، ج ۱۹: ۱۴۹). پوست و برگ درخت چنار نیز که به دلیل سرسبزی و سایه‌ور بودنش از درختان مقدس است، در ماجرای «بز عاشق پیشه» درمان‌گری می‌کند و زخم سیمرغ را به‌بود می‌بخشد، برخلاف سیمرغ شاهنامه که خود پزشک است و درمانگری می‌کند:

«جوان، برگ چنار را میان دو سنگ سایید و پس از آنکه تیر را از بال سیمرغ بیرون آورد، کوبیده برگ چنار را جای زخم مالید. چندی نگذشت که زخم سیمرغ بهبود یافت» (درویشیان و خندان، ۱۳۸۴، ج ۱۷: ۴۷۲).

در داستان «برگ خاک ظلمات»، برگ درخت بید، بینایی را به قهرمان نابینا باز می‌گرداند. (همان: ۴۵۶). در جایی دیگر میوه درخت بیدی که کنار چشمه‌ای روییده است، مایه روشنایی چشم می‌شود (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۴۱۰). در قصه «کموتر (کبوتر) چوبی»، برگ درخت توت چنین اثر درمان‌بخشی دارد. این ماجرا در قصه‌های «گل زرد» (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۳۶۲) و «برگ توتیا» (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۴۱۳) هم تکرار می‌شود.

درخت و سخن‌گویی

از جمله ویژگی‌هایی که در قصه‌ها به درختان و گیاهان نسبت می‌دهند، سخن‌گویی و گاه آواز خوانی است. این ویژگی شگفت‌انگیز یادآور منظومه پهلوی «درخت آسوریک» است. بدین صورت که درخت نخل با بز در ذکر برتری‌هایشان مناظره می‌کنند و از آنجایی که طریقه معیشتی آریاییان شبانی بوده است، منظومه به برتری و پیروزی بز خاتمه می‌یابد.

«بز به پیروزی شد [رفت] خرما اندر ستوه [ماند]» (درخت آسوریک، ۱۳۸۶:

۸۱).

در قصه «تنبل»، گل هفت‌رنگ که به وسیله دیو محافظت می‌شود، فریاد می‌زند: «ای صاحب من! آدمیزادی می‌خواهد مرا با دست بچیند» (درویشیان و خندان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۱۳۶). در قصه «زورمند» از درخت چهل‌آوا سخن گفته می‌شود. درختی که زنگ‌هایی بر آن آویزان است و موسیقی زیبایی از آن شنیده می‌شود. هر شاخه‌ای آوایی دارد (همان، ۱۳۸۴، ج ۶: ۵۲۳).

قصه «کنار سبز یا سبز علی قبا»، ماجرای است که ارتباطی مستقیم با خدای گیاهی دارد. بدین ترتیب که پیرمردی از درخت کنار حاجت می‌خواهد و درخت برای گرفتن حاجت، راهنمایی‌اش می‌کند (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۱: ۶۰۰). در روایات گوناگون از این قصه،

درخت سخن می‌گوید و در نهایت جوانی زیبا از درخت بیرون می‌آید و با دختر زیبای قصه ازدواج می‌کند. (درویشیان و خندان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۳۱۷). یکی از بن‌مایه‌های پر تکرار قصه‌های عامیانه، ماجرای دختر یا پسری است که مظلومانه کشته می‌شود و از خونش نی می‌روید. چوپانی از راه می‌رسد و برای خود نی‌لبکی می‌سازد. این نی‌لبک آواز می‌خواند و ماجرای زندگی و راز قتل را افشا می‌کند (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۶۸۸ و ۱۳۸۳، ج ۱۵: ۴۸۳-۴۸۶). در قصه «ملک محمد ۳» با دختری روبه‌رو می‌شویم که چونان دیو قحطی و خشک‌سالی همه‌چیز را می‌خورد. قهرمان که برادر بزرگ اوست، با او به پیکار می‌پردازد و او را می‌کشد. یک قطره خونش روی برگی از درخت می‌ریزد. برگ به سخن درمی‌آید و از برادر می‌خواهد که او را با خود ببرد. نکته جالب توجه اینجاست که در راه با مشکلی روبه‌رو می‌شود و برگ سخن‌گو، خردمندانه او را راهنمایی می‌کند. اما از آنجایی که در زندگی انسانی‌اش همه‌چیز را می‌خورد، در این حالت نیز همواره اعلام گرسنگی می‌کند و برادر مجبور می‌شود، برگ را نیز ریزیز کرده، به جانوران بدهد که بخورند (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۳۴۵). نکته شگفت‌انگیز در این داستان این است که این بار ضد قهرمان، که به نظر می‌رسد دیو قحطی است، با گیاه مناسبت‌هایی دارد. البته این مسئله از موارد بسیار نادر است که فقط در یک قصه دیده می‌شود.

درخت و خنده و گریه

در قصه‌های ایرانی از درختانی سخن گفته می‌شود که چون آدمیان می‌خندند و مایه شادی اطرافیان را فراهم می‌کنند و یا گاهی هم می‌گریند. از جمله در «قصه پسر کاکل‌زری و دختر دندون‌مروارید» - از گروه ۴۶۵A - از سیب خندان و نار گریان سخن گفته می‌شود (همان، ۱۳۸۹، ج ۲: ۳۰۳). در قصه «هدیه دختر سوم» مردی پری‌زاد، باغ پر میوه‌ای دارد که میوه‌ها قهقهه می‌زنند.

«هر وقت دخترک دستش را بالا می‌برد تا میوه‌ای بچیند، همه میوه‌ها

به قهقهه درمی‌آمدند و بالا می‌رفتند. وقتی پسر پری‌زاد دستش را بالا

می‌برد، همه درختان سر فرود می‌آوردند و میوه‌ها پایین می‌آمدند» (همان،

۱۳۸۳، ج ۱۶: ۴۵).

گل قهقهه یا ققه یا قهقهان یا چهچهه - از گروه ۴۶۵A - از گیاهان شگفت‌انگیزی است که در قصه‌های پریان به فراوانی دیده می‌شود. ویژگی این گل با صدای بلند خندیدن است و به دست آوردن آن بسیار مشکل است؛ زیرا همواره دیوی از آن محافظت می‌کند و معمولاً گلی است که در نتیجه ریختن خون دختر پری‌زاد که در دستان دیو اسیر است، بر سطح آب ظاهر می‌شود (درویشیان و خندان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۱۵۷ و ۱۳۸۹، ج ۲: ۴۴ و ۱۳۸۷، ج ۳: ۷۹ و ۱۳۸۱، ج ۴: ۴۵۱ و ۱۳۸۲، ج ۵: ۵۵۸ و ۱۳۸۵، ج ۷: ۳۱۹ و ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۲۸۵ و ۳۷۸). به دست آوردن این گل از کارکردهای دشوار قهرمان است که در ریخت‌شناسی افسانه‌های جادویی، مرحله پنجم از شش مرحله کارکردهای اساسی در قصه‌های پریان شمرده می‌شود (خدیش، ۱۳۹۱: ۹۵).

پسر یا دختری که چون می‌خندند از دهانشان گل می‌ریزد، نشانی از باورهای گیاهی مردمی دارد که از طریق کشاورزی زندگی می‌کنند و گیاهان در حیاتشان، نقشی فعال دارند. از جمله در داستان «گل خندان»، دختری است که چون می‌خندد، از دهانش گل می‌ریزد. او را به ازدواج شاهزاده‌ای درمی‌آورند، اما به دنبال حسادت اطرافیان، کور شده، به چاه افکنده می‌شود و پس از ماجراهای فراوان به زندگی خود با پسر شاه بازمی‌گردد. در این داستان، چرخه طبیعت و به عبارتی خشکی و بازگشت بهار و تجدید حیات گیاهان را شاهدیم (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۳۰۵ و همان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۱۶۵ و همان، ۱۳۸۹، ج ۲: ۵۰ و ۱۹۶ و همان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۲۲۲ و...). این قصه‌ها در گروه شماره ۴۰۳ با عنوان «گل خندان» است.

درخت و پیکرگردانی

پیکرگردانی تغییر شکل ظاهری با استفاده از نیروی ماورای طبیعی است. «مراد از پیکرگردانی همان است که در ادبیات فرنگ «metamorphosis» و «Transformation» خوانده می‌شود و معنای آن تغییر شکل ظاهر و ساختمان و اساس هستی و هویت قانونمند شخص یا چیزی است، با استفاده از نیروی ماوراءالطبیعی که این امر در هر دوره و زمانی غیر عادی به نظر می‌رسد. در این حالت شخص یا شیء از صورتی به صورت دیگر برمی‌گردد و پیکری تازه و نو می‌یابد که ممکن است بروزات آن،

۷۴ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳
صورتی ظاهری و محسوس باشد یا در نهاد و نهان دچار تغییراتی بنیادی شود» (رستگار
فسایی، ۱۳۸۱: ۱۴۰).

پیکرگردانی درخت به انسان و انسان به درخت، به نوعی بیان مناسبات و ارتباطات
تنگاتنگ زندگی انسان با گیاهان است.

پیکرگردانی درخت به انسان

در اساطیر گاهی درخت به انسان تبدیل می‌شود. بر اساس این باور، «روان‌های
نیاکان در بعضی درختان ساکن‌اند و از آنجا به شکل جنینی به بطن زنان راه می‌یابند»
(الیاده، ۱۳۷۶: ۲۸۸).

پیش از این نیز گفته شد که گیاهان به دلیل نیروی مرموزی که در آنها نهفته است،
ستایش می‌شدند. بنابراین درختان، مسکن خدایان یا نیمه‌خدایان و به عبارتی دیگر،
مسکن نیروهای نامحدود فراطبیعی تصور می‌شدند و در داستان‌های اسطوره‌ای شاهد
ظهور برخی خدایان یا نیمه‌خدایان از گیاهان هستیم. از جمله «آدونیس»، خدای یونانی
از تنه درختی بیرون می‌آید. «ارتباط و وابستگی او و نباتات آشکارا از قصه رایج تولد او
قابل استنباط است. می‌گویند آدونیس از درخت مَر زاده است. پوست درخت پس از دو
ماه بارداری شکافته و طفل دلبنده از آن بیرون آمده است» (فریزر، ۱۳۸۸: ۳۸۷).

«سیتا»، الهه اسطوره‌های هندی و همسر «راما»، الهه نباتی است که از پس خیش
کردن زمین سبز می‌شود و بیرون می‌آید (بهار، ۱۳۸۴: ۲۶۴).

در چرخه دگرگونی‌های انسان و گیاه در قصه‌های پریان شاهد روایت‌هایی هستیم
که دختری زیبا یا پسری شجاع از درخت یا میوه درختی بیرون می‌آید و باعث
ماجرای شگفتی می‌شود. مشهورترین قصه‌ای که بر اساس این بن‌مایه ساخته شده،
روایت‌های گوناگون از افسانه «نارنج و ترنج»، تیپ ۴۰۸ آرنه - تامسون است. پسر پادشاه
از باغ دیو چند نارنج می‌چیند و کنار چشمه‌ای زیر درخت بید، نارنج‌ها را پاره می‌کند.
دختری زیبا از نارنج بیرون می‌آید و بعد از خوردن آب به طور ناگهانی رشد می‌کند.
پسر برای آوردن لباس برای او به شهر می‌رود و دختر روی شاخه درخت بید پنهان
می‌شود. اما کنیزکی سیاه از راه می‌رسد و همین که از ماجرا باخبر می‌شود، دختر را

می‌کشد و خود به جای او روی درخت در انتظار شاهزاده می‌نشیند. پسر پادشاه حیرت‌زده کنیزک را به قصر می‌برد و درخت نارنجی را نیز که از قطره خون دختر سبز شده است، با خود می‌برد و کنار باغچه می‌کارد. پس از ماجراهای فراوان، درخت را به اصرار کنیزک می‌برند و نجار از چوبش دوک نخ‌ریسی می‌سازد و به پیرزنی می‌فروشد. سرانجام دخترک زیبا از دوک چوبی بیرون می‌آید و رازش فاش می‌شود و کنیز سیاه به مجازات می‌رسد (درویشیان و خندان، ۱۳۸۳، ج ۱۵: ۴۱).

در این داستان به نظر می‌رسد دخترک زیبا که از نارنج بیرون می‌آید، الهه نباتات است که برای باروری و سرسبزی زمین که همان خویش‌کاری ازلی اوست، به صورتی دیگر با توانایی‌هایی دیگر به دنیا می‌آید. در واقع طرح چنین ماجراهایی، بیانی هوشمندانه و خیال‌برانگیز از باور به قدرت نهفته در درختان و گیاهان است. نیروی بی‌کرانی که از هرگونه محدودیت و ناتوانی بیزار است. در این افسانه، تغییر شکل درخت به انسان، در واقع یافتن راه‌حلی برای رسیدن به کمال است و به نوعی، بخشی از ناتوانی‌های انسانی را نیز یادآور می‌شود. کنیزک سیاه‌رو که با حسادت زایدالوصف، دخترک را به قتل می‌رساند و به جایش بر درخت می‌نشیند، به نظر می‌رسد همان دیو خشکی است که مدت زمانی کوتاه بر زمین چیره می‌شود. دخترک که الهه باروری و سرسبزی است، مدتی پنهان می‌ماند و سرانجام از قالب خود بیرون می‌آید و شادی و برکت را نیز به زمین بازمی‌گرداند.

این داستان، یادآور ماجرای گم شدن «پرسفونه»^۱ - دختر «دمتر»^۲ الهه گندم‌زار - در اسطوره‌های یونان است. «او که توسط ایزد مردگان به زیرزمین برده می‌شود و سرسبزی و طراوت زمین نیز با گم شدن او محو می‌گردد، سرانجام به پایمردی «ژئوس»^۳ خدای خدایان و قراری که با شهریار مردگان «هادس»^۴ می‌گذارد، هر سال چند ماه به زمین بازمی‌گردد» (همیلتون، ۱۳۸۳: ۶۴).

1. Persephone
2. Demeter
3. Zeus
4. Hades

مشابه این داستان در اسطوره‌های بین‌النهرینی نیز دیده می‌شود. مهرداد بهار درباره این اسطوره‌ها می‌گوید: «ما از ایزد برکت‌بخشنده بین‌النهرینی که ایزد نباتی و ایزد گیاه-جانوری است و در واقع برکت جانوری و گیاهی به عهده اوست، خبر داریم، به اسم «دوموزی»^۱. دوموزی هر سال در آغاز تابستان کشته می‌شود و به جهان مردگان می‌رود. همه گیاهان می‌میرند... حیات از بین می‌رود و دیگر تولید مثل قطع می‌شود. در چنین وضعی، ایزدان دوباره دوموزی را از جهان مردگان بیرون می‌آورند و او با الهه آب که «اینانا» و بعدها «ایشتر» باشد، ازدواج می‌کند و دوباره تولید مثل برقرار می‌شود. گیاهان سبز می‌شوند و رونق پیدا می‌کنند. این امری ازلی است و هر سال اتفاق می‌افتد. این بن‌مایه بین‌النهرینی در کنار داستان «تیشتر»، در ایران و هند پراکنده می‌شود. در ایران به صورت داستان سیاوش، در حماسه‌های ما اثر می‌گذارد. سیاوش فی‌الواقع یک ایزد نباتی است که وقتی کشته می‌شود، از خورش برگ سیاوشان سبز می‌شود» (بهار، ۱۳۸۴: ۲۶۴).

از این داستان ظاهراً به دلیل اهمیتی که برای عامه مردم داشته است، روایات گوناگونی در کتاب «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» دیده می‌شود، از جمله قصه‌های «دختر شاه نارنج» (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۳۱۱)، «دختر نارنج» (همان: ۳۸۰)، «دختر نارنج طلا» (همان: ۳۸۳) و «دختر نظر کرده» (همان: ۳۹۰). در روایت‌هایی دیگر از این داستان، دختر از خیار بیرون می‌آید؛ مانند قصه‌های «بلبل خیارک» (همان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۳۹۵)، «پسر پادشاه و کنیز» (همان، ۱۳۸۹، ج ۲: ۱۴۷)، «دختر کریم خیاط» (همان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۳۴۸)، «دختر سوسه خیار» (همان: ۳۴۹)، «دختر تخم خیار» (همان: ۳۵۰) و «دختر خیاره» (همان: ۳۵۰) و در روایتی دیگر دختر از انار بیرون می‌آید؛ مانند «خون برف» (همان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۴۲۸)، «دختر ننه‌اش نزاییده» (همان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۳۹۳)، «نار پری» (همان، ۱۳۸۵، ج ۸: ۸۸) و «دختران انار» (همان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۱۰۰). در این داستان، دخترک زلف‌هایش را آب می‌زند و در حیاط می‌پاشد. سپس همه جا سبز می‌شود. این عمل شگفت‌انگیز، یادآور خویش‌کاری او به عنوان ایزدبانوی گیاهان است.

قصه «گیس طلا» نیز به نظر می‌رسد از این گروه داستان‌هاست. گیس طلا، نام دختری است که از پدرش خواهان خوشه مروارید می‌گردد و پدر نیز در پی برآوردن این خواسته نامتعارف، راهی بیابان‌ها می‌شود، تا به درخت مروارید می‌رسد. دیو نگهبان درخت در قبال خوشه مروارید، گیس طلا را می‌خواهد. سرانجام دیو برای بردن دخترک از راه می‌رسد. گیس طلا را در تنور پنهان می‌کنند و روی تنور، گندم آفتاب می‌کنند. دیو، دختر را پیدا می‌کند و به زیر زمین می‌برد. سرانجام دخترک با چابکی، خود و دیگر زندانیان را از دست دیو نجات می‌دهد (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۶۲۱). گندم روی تنور و نام درخشان «گیس طلا»، نشانی از سرشت گیاهی اوست. به‌ویژه که همچون «پرسفونه یا کوره»، الهه بهار و سرسبزی در اسطوره‌های یونان، مدتی از سال را در تاریکی‌های زیر زمین پنهان و اسیر می‌ماند^(۱۳).

از دیگر پیکرگردانی‌های گیاه به انسان، روایت‌های گوناگون از قصه «سوز الهوا بی در قبا» است. زنی که بچه‌دار نمی‌شود، زیر درختی به دعا و نیایش می‌پردازد. او نذر می‌کند که اگر بچه‌دار شد، فرزندش را وقف درخت کند، که به خدمت‌کاری او مشغول شود. زن، دختری به دنیا می‌آورد و به سن بلوغ می‌رسد. اما نذرش را فراموش می‌کند. درخت توسط چوپانی رهگذر، نذر زن را به او یادآور می‌شود. سرانجام زن، دختر زیبای خود را آماده کرده، زیر درخت می‌برد. ناگهان مردی زیبا از درخت مقدس بیرون می‌آید و با دختر ازدواج می‌کند (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۲۶۸). نکته قابل توجه در این است که مرد در داستان اینگونه معرفی می‌شود:

«من همان درخت هستم که چند لحظه پیش پشت سرت بودم و گفت همان وقت که مادرت اینجا آمد، من آدم بودم. ولی به صورت یک درخت درآمدم. لازم است بگویم که سوزالهوا بی در قبا، مرد صالحی بود. هر دعایی از او توسط خداوند مستجاب می‌شد و خداوند به او این نعمت را نیز عنایت فرموده بود که می‌توانست به هر شکلی که می‌خواهد، در بیاید» (همان).

این موجود آسمانی، طی یک جابه‌جایی اسطوره‌ای به مرد صالحی تبدیل شده که مقرب درگاه پروردگار یکتاست و می‌تواند خود را به هر شکلی دربیآورد. می‌بینیم که این

۷۸ / پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره سی و دوم، بهار ۱۳۹۳
اسطوره، در نقل پیام خود از روشی خاص پیروی می‌کند و پیکرگردانی در این داستان، هدفی جز فرافکنی ندارد.

انسان در ساختار اسطوره‌هایش فرافکنی می‌کند و با زبان اساطیر در رفع ناتوانی‌های خود و از میان برداشتن نقایص کل هستی می‌کوشد و در این زمینه با کشف نقص و ضعف خود و دیگر مظاهر هستی، شیوه‌ها و راه‌حل‌هایی مناسب و الگوهایی بسیار کامل‌تر ارائه می‌کند که در عین حال که چاره و راهی برای کسب کمال است، همیشه یادآور بخشی از ناتوانی‌ها و ضعف‌های انسانی نیز به شمار می‌آید (رستگار فسایی، ۱۳۸۱: ۱۷۲).

مرد از دختر می‌خواهد که رازش را پنهان نگاه دارد، اما دختر نمی‌تواند و شخصیت اصلی شوهرش را به خانواده معرفی می‌کند. به دنبال این افشای راز، مرد ناپدید می‌شود و سرانجام پس از سال‌ها جست‌وجو توسط دختر، زیر درختی همدیگر را می‌یابند. این یافتن، خود آغاز ماجرای تازه است. زیرا خانوادهٔ پسر به روایتی کافر و به روایتی دیگر همه دیوند و با این ازدواج موافقتی ندارند و در نابودی دختر تلاش می‌کنند. سرانجام مرد، دختر را نجات می‌دهد و داستان با آغاز زندگی جدید آنها پایان خوشی می‌گیرد. در این داستان نیز چون دیگر اسطوره‌های مربوط به ایزد گیاهان، با پنهان شدن و آشکاری دوباره که به نوعی رستاخیز طبیعت است، برخورد می‌کنیم. از این داستان شش روایت در کتاب «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» در دست است، به نام‌های «دختر اولی به تو می‌گم» (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۵: ۱۱۱)، «سبزه‌قبا» (همان، ۱۳۸۵، ج ۷: ۷۴)، «گنارسبز یا سبزه‌علی‌قبا» (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۱: ۶۰۲)، «متیل سوزالهبابی در قبا» (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۲۶۷) و «ملک محمد» (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۳۴۶).

قصهٔ «سبزه‌قبا» با دیگر روایت‌ها کمی متفاوت است؛ بدین صورت که دختران پادشاه طی مراسمی که عبارت از پرواز دادن کبوتر است، مرد دلخواه خود را انتخاب می‌کنند. اما کبوتر دختر کوچک، در خرابه‌ای می‌نشیند. دختر مغضوب شده به خرابه برده می‌شود. پس از گریه‌های طولانی ناگهان حیاط خرابه پر از گل و سبزه می‌شود و وسط حیاط، جوانی زیبا بر تختی زرین ظاهر می‌گردد. جوان خود را سبزه‌قبا، پسر شاه پریان معرفی می‌کند.

روایت‌های گوناگون از قصه‌های «نخودی» یا «نخودو»، گروه ۷۰۰ از طبقه‌بندی مارزلف نیز درون‌مایه تبدیل گیاه به انسان دارد. دختر یا پسر از دانه‌ای نخود بیرون می‌آید و به عنوان فرزند زن و شوهری که سال‌ها در آرزوی فرزند هستند، دست به اعمال شگفت می‌زند (درویشیان و خندان، ۱۳۸۶، ج ۱۹: ۳۸۳)، مانند قصه‌های «قصه‌های آنخودک» (همان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۱۳۳)، «پیرزن و نخود» (همان، ۱۳۸۹، ج ۲: ۳۵۳)، «نخود نخودی» (همان، ۱۳۸۳، ج ۱۵: ۱۷۲)، «نخودو ۱» (همان: ۱۷۷)، «نخودو ۲» (همان: ۱۸۳)، «نخودی» (همان: ۱۹۱)، «نخودی ۲» (همان: ۱۹۵)، «نخودی ۳» (همان: ۱۹۹)، «نخودی و دیو» (همان: ۲۰۳)، «قصه چنگ نخودک و یا پرک نخودو» (همان، ۱۳۸۶، ج ۱۹: ۳۸۳). در قصه «هفت گل هفت چنار»، شش پسر به درخت سرو و دختر به گل سرخ تبدیل می‌شوند (همان، ۱۳۸۳، ج ۱۶: ۲۳۵). در برخی داستان‌ها نیز می‌بینیم که دختری از کدویی بیرون می‌آید (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۱: ۲۷۶) که مارزلف در گروه ۴۰۹A با عنوان «دختر کدویی» قرار داده است. و یا داستان‌هایی که از کدویی جادویی، سربازان بی‌شماری بیرون می‌آیند و ضد قهرمان را مغلوب می‌سازند، چنین بن‌مایه‌ای دارند (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۳۴۴).

پیکرگردانی انسان به درخت

در باورها و آیین‌های گیاهی، ارتباط‌هایی بین انسان و گیاه به وجود می‌آید. باورمندان به این چنین آیین‌ها و ادیانی، نسل خود را از نوعی گیاه می‌دانند. البته نوع گیاه به شرایط اقلیمی باورمندان بستگی دارد.

در اساطیر ایران نسل آدمیان از دو شاخه ریواس است که با مرگ کیومرث در نبرد با اهریمن از زمین می‌روید (دادگی، ۱۳۶۹: ۸۱). با کشته شدن کیومرث به دست اهریمن بدخو از خاکش گیاهی می‌روید و این رویش قدسی، نشانی از پیروزی نهایی اورمزد بر اهریمن است.

آدونیس یونانی نیز جوانی بود که از شکاف درخت زاده شد. او توسط گرازی وحشی کشته می‌شود و به دنبال سوگواری‌های آفرودیت، الهه عشق، از خورش گل شقایق می‌روید (همیلتون، ۱۳۸۳: ۱۱۹).

این بن‌مایه در قصه‌های پریان، مضمونی سخت رایج است. قهرمان، دختر یا پسر زیبارویی است که مظلومانه کشته می‌شود و از خونش گیاهی می‌روید که هویت و خبث طینت قاتل را آشکار می‌کند. در قصه‌های عامیانه ایرانی مضمون تبدیل انسان به درخت به چند صورت جلوه‌گر می‌شود:

الف- بر اثر کشته شدن مظلومانه قهرمان، گیاهی می‌روید و باعث می‌شود به نوعی حق مقتول مظلوم از قاتل ظالم گرفته شود. مشخص‌ترین قصه از این گروه، ماجرای مشهور «ماه‌روز پیشانی» است - گروه ۴۸۰ مارزلف - دختری که تولدی نامتعارف دارد. پرنده‌گان او را پرورش می‌دهند و سرانجام به همسری شاهزاده درمی‌آید. اما در رقابتی ظالمانه با همسری دیگر به قتل می‌رسد. از دو قطره خون به زمین ریخته او نی، سبزه می‌شود. چوپانی نی را می‌نوازد و صدای دختر مقتول از نی به گوش می‌رسد. ضد قهرمان، نی را می‌سوزاند، اما از خاکستر نی، درخت اناری سبز می‌شود و سرانجام از دانه انار، ماه‌روز پیشانی بیرون می‌آید (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۱۶۵).

چنان‌که در داستان «میوه ارغوانی» نیز از خاک قبر خواهر کوچک که توسط خواهران بزرگ‌تر کشته می‌شود، نی‌های زیادی می‌روید. چوپانی از آنها نی‌لبکی می‌سازد و با نواختن نی لبک صدای دختر شنیده می‌شود (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۶۸۷). در قصه «سه خواهر و انگشتری»، خواهر دوم را گرگ می‌خورد. قطره‌خونی که از دخترک به زمین می‌ریزد، به درخت آزاد تبدیل می‌شود. روزی هیزم‌شکنی درخت را می‌برد.

«هیزم‌شکن دست و پای خود را توی رودخانه، داشت می‌شست که دید قطعه چوب کوچکی از آن درخت را آب با خودش آورد. او هم آن را گرفت و به زنش داد تا در اجاق بیندازد. پیرزن آن را داخل اجاق انداخت. ناگاه دختری قشنگ و زیبا از داخل اجاق بیرون آمد» (همان، ۱۳۸۶، ج ۱۹: ۸۸).

قصه «من بلبل سرگشته‌ام» از گروه ۷۲۰ مارزلف، با عنوان «برادر مقتول به صورت بلبل» نیز چنین روایتی است. بدین صورت که پدر و پسری به هیزم‌شکنی می‌روند. هیزم‌های پسرک بیشتر از پدر است و او حسادت می‌کند و پسر را می‌کشد و گوشتش را پخته، می‌خورد و استخوان‌هایش را دفن می‌کند. خواهر مهربان روی گور برادر،

خرده‌ریزه‌های نان می‌ریزد. پس از مدتی هندوانه‌ای سبز می‌شود. رشد می‌کند و سرانجام وقتی خواهر آن هندوانه را از وسط می‌برد، بلبلی آوازخوانان بیرون می‌پرد و ماجرای زندگی پسرک را به آواز می‌خواند و شرح می‌دهد. بدین‌گونه راز مظلومیت و بی‌گناهی پسر بر همگان افشا می‌گردد (درویشیان و خندان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۴۷۱).

درون‌مایه مضمون تبدیل انسان به گیاه، واکنشی اهورایی در قبال کرداری اهریمنی است که در نقل پیام خود به نوعی پیروزی نهایی خیر بر شر و حق بر ناحق را بیان می‌کند. بدین‌گونه که در این پیکرگردانی صوری و معنوی، صورت‌های معمول و متعارف هستی به هدف پیروزی حق بر باطل دگرگون می‌شوند؛ زیرا انسان همواره در آرزوی آشکاری حقیقت و شکست نیروهای باطل است.

ب - گروه دوم داستان‌هایی است که به رویداد گیاه از قبر خاتمه می‌یابد. در این گروه داستان‌ها، صحبتی از ظالم و مظلومی نیست. برای مثال دو عاشق هستند که به وصال هم نرسیده‌اند و دو درخت بر قبرشان می‌روید که شاخه‌هایشان درهم تنیده می‌شود. بدین معنا که سرانجام در قالبی دیگر به وصال هم می‌رسند. در داستانی به نام «گل و سنبل»، از قبر دو عاشق ناکام گل و سنبل می‌روید (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۳۵۳). روایت «مسکین و فاطمه» نیز ماجرای دو عاشق است که یکی از آنها می‌میرد و دیگری از اندوه، خود را می‌کشد:

«مسکین و فاطمه را نزدیک هم دفن کردند. سال‌های بعد بالای

قبرشان دو درخت روید. درخت‌ها سینه به آسمان ساییدند بعد شاخه در شاخه هم انداختند و یک درخت شدند» (همان: ۶۷۳).

گاهی هم قهرمان داستان، مادر مهربانی است که از دنیا رفته است، مانند قصه «گل بومادران». این قصه به نوعی توجیه نام این گل است. به این ترتیب که گلی از قبر مادری مهربان می‌روید. دختر، بوی مادر خود را احساس می‌کند و گل را به خانه می‌برد و فضای خانه از بوی مادر پر می‌شود. بنابراین مردم دهکده نام این گل را «بومادران» می‌گذارند (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۲۳۳).

در قصه «مم و زین»، از خون فردی که مانع از رسیدن دو عاشق به هم می‌شود، بوته‌ی خاری می‌روید که کسی قادر به کندن آن نیست (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۴۷۰).

پیکرگردانی دیگر موجودات به درخت

در قصه‌ها گاهی موجودات دیگری غیر از انسان هم به گیاه تبدیل می‌شوند. از جمله در قصه «گل‌علی و ماهی قرمز» که بن‌مایه‌هایی از قصه «نارنج و ترنج» در آن دیده می‌شود، «گل‌علی» قهرمان داستان - که تولدی نامتعارف دارد و مادرش با خوردن سیبی او را به دنیا آورده است - پری‌دختی را از چنگال دیو نجات می‌دهد. در بردن پری‌دخت به خانه، دیو دختری از راه می‌رسد و او را که روی درختی پنهان شده است، به آب می‌اندازد و پری‌دخت به ماهی قرمز تبدیل می‌شود. دیو دختر، خود را به مریضی می‌زند و گوشت ماهی قرمز طلب می‌کند. ماهی را می‌کشند. قطره‌ای از خونش به زمین می‌ریزد و درختی سرسبز و انبوه می‌روید که هر روز بلند و بلندتر می‌شود. درخت را نیز می‌برند و سرانجام دختر از چوب درخت بیرون می‌آید و دیو دختر به مجازات می‌رسد (درویشیان و خندان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۳۷۳).

در قصه‌های عامیانه ایرانی، دیوها نیز گاهی با گیاهان ارتباطی نهانی دارند؛ بدین صورت که در قصه «ناردان خاتون» از استخوان دیو، گیاهی می‌روید که شخصیت‌های داستان با خوردن آن تبدیل به گوسفند می‌شوند (همان، ۱۳۸۳، ج ۱۵: ۲۳). گاهی نیز از خون دیو، بوته خار می‌روید (همان: ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۵۴۹). در قصه «اندرزهای حکیمانه» از جایی که مار مرده، دفن شده است، درخت میوه‌ای می‌روید که نامش ماردرخت است و میوه‌هایش مرتب عوض می‌شوند (همان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۶۵). جایی دیگر از محل دفن مار مرده، درخت اشرفی می‌روید (همان، ۱۳۸۴، ج ۱۸: ۳۳۶).

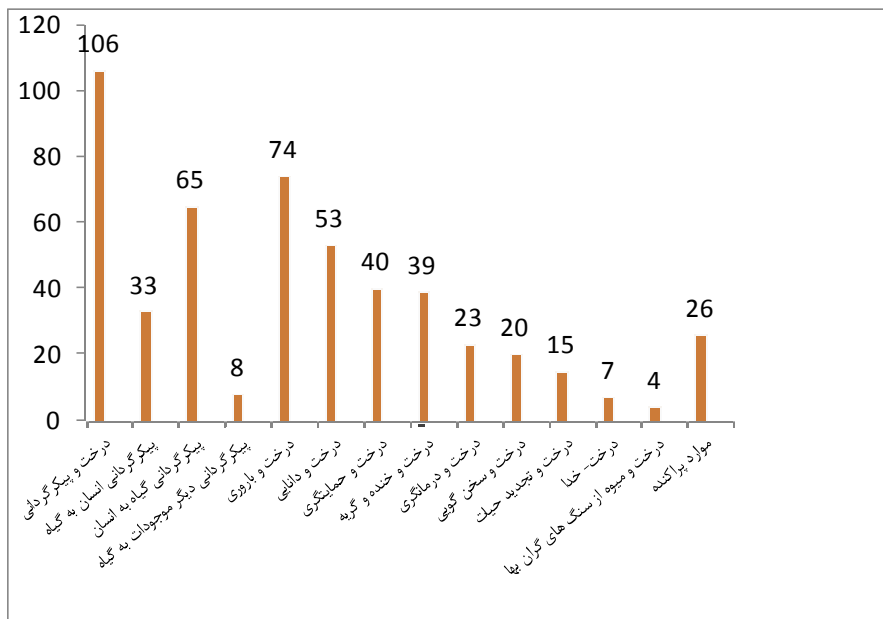
در قصه «بلبل» نیز که از افسانه‌های معروف و قدیمی است، نامادری، ناپسری خود را می‌کشد و گوشتش را می‌پزد. خواهر، استخوان‌های برادر را در دستمالی می‌پیچد و به شاخه گلی می‌بندد. ناگهان استخوان‌ها تبدیل به یک بلبل می‌شود که آواز می‌خواند و راز قتلش را برملا می‌کند (همان، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۶۳). در روایتی دیگر از این قصه به نام «بلبل سرگشته»، در باغچه‌ای که استخوان‌ها دفن شده است، بوته گلی به بلبلی تبدیل می‌شود که آواز می‌خواند (همان: ۳۹۸). از این داستان، روایتی دیگر موجود است به نام «من بلبل سرگشته‌ام» که مربوط به مردم استهبان است. بلبل مورد نظر در این روایت از داخل هندوانه بیرون می‌پرد (همان، ۱۳۸۹، ج ۱۴: ۴۷۱).

درخت و میوه‌هایی از سنگ‌های قیمتی

در داستان‌های پریان به درختان نامتعارفی برمی‌خوریم که میوه‌هایشان سنگ‌های قیمتی است. از جمله درختانی که خوشه‌اشرفی (درویشیان و خندان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۴۱۸) و یا مروارید دارند و دیوهایی نگهبان این درختان هستند (همان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۶۲۲). وجود این درختان در قصه‌ها، گویای ارجمندی درخت در باور انسان ابتدایی و اعتقاد به برکت‌بخشی و اعجاز آنهاست.

نتیجه‌گیری

قصه‌های عامیانه، پیشینه‌ای بس کهن دارند و قصه‌های پریان، بخشی از قصه‌های عامیانه‌اند که سرشار از شگفتی‌ها و خارق‌عادات است. در واقع قصه‌های پریان، شاخه‌ای منشعب از اساطیرند. از این‌رو می‌توان در این قصه‌های عامیانه و فولکلوریک، با یافتن نشانه‌هایی از قداست‌ها و رمز و رازهای اسطوره‌ای، تا حدودی به خاستگاه‌های عقیدتی خالقان آنها پی برد. با تأملی بر درون‌مایه‌های پر تکرار قصه‌های پریان می‌توان نظام موسیقایی اساس آفرینش را از دیدگاه انسان ابتدایی که با ذهن کودکانه خود در پی یافتن جایگاه خویش از هستی بود، به گوش جان شنید و درک کرد. حضور فعال نشانه‌های باور به قداست گیاهان به عنوان پشتوانه زندگی جوامع ابتدایی در قصه‌های پریان، حاکی از درخشندگی و پررنگی این اندیشه در ذهن مردم جوامع آغازین است. طی بررسی به عمل آمده از قصه‌های پریان ایرانی در «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران»، قداست درخت از پر بسامدترین بن‌مایه‌های مطرح در این داستان‌هاست. نمودار بسامد جلوه‌های قداست گیاهان - با توجه به ۱۹۸۷ داستان که در کل «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران» به چاپ رسیده است و ۷۰۳ داستان از آنها قصه‌های پریان محسوب می‌شود - به صورت زیر است.



بنابراین در ۷۰۳ داستان پریان، ۵۱۳ مورد جلوه‌های قداست گیاهان دیده می‌شود. پیکرگردانی‌های درخت که در واقع باور به نیروی بی‌کرانی است که در این پدیده باشکوه نهفته است، بیشترین بسامد را دارد. درختان محل استقرار خدایانند. بنابراین گاهی این خدایان به صورت انسان از تنه درخت بیرون می‌آیند و آدمیان را یاری می‌دهند. ناگفته نماند که خدایان مستقر در درخت، ایزدان یا ایزدبانوان نباتی‌اند که مایه سرسبزی و برکت زمین می‌گردند. اما با توجه به چرخه طبیعت، ماه‌هایی از سال از زمین رو برمی‌گردانند و زمین را خشکی و پژمردگی فرامی‌گیرد. بر این اساس می‌بینیم که معمولاً در این گروه داستان‌ها، قهرمانی که از طریق درخت ظاهر شده است، به وسیله ضد قهرمانی که کنیزی سیاه‌رو یا خواهری حسود یا نامادری بدطینت و یا دیوی پنهان شده در زیرزمین است، به قتل می‌رسد. اما با توجه به رستاخیز طبیعت که مجدداً بهار سر می‌رسد و گیاهان زنده و سرسبز می‌شوند، قهرمان مورد نظر نیز بر ضد قهرمان که همان دیو خشکی و قحط‌سالی است، غلبه می‌یابد و زندگی دوباره خود را آغاز می‌کند. اینگونه است که غالباً قصه‌های پریان پایان خوشی دارد، زیرا همواره

نیروهای اهریمنی که مایه خشکی و پژمردگی طبیعت می‌گردند، مغلوب می‌شوند و زیبایی و شادی، زمین را فرامی‌گیرد.

پی‌نوشت

۱. این درخت، «وَن یوت بیش» (درخت رنج‌زدا) یا «وَن هروسپ تخمک» نیز نام دارد. (ر.ک: کریستن سن، ۱۳۴۳: ۸۷).
۲. درخت «بس تخمه» در دریای «فراخ‌کرد» رُسته است که این همه گیاهان را تخم بدو است. با آن [تخم‌ها که از] «گاو یکتا آفریده» پدید آمد. هر سال سیمرخ آن درخت را بیفشاند، آن تخم‌های [فروریخته] در آب آمیزد، «تیشتر»، [آنها را] با آب بارانی ستاند، به کشورها باراند. نزدیک بدان درخت، هوم سپید درمان‌بخش پاکیزه در [کنار] چشمه «ادرویسور» رُسته است. هر که آن را بخورد، بی‌مرگ شود و آن را «گوکرن» درخت خوانند» (دادگی، ۱۳۶۹: ۸۷).
۳. در یک داستان نیز باور به آیین قربانی برای سبز شدن زمین دیده می‌شود: «اگر پسر و دخترت را پای زمین قربانی کنی گندم‌ها سبز می‌شوند. مرد وقتی این حرف را شنید راضی شد که آنها را قربانی کند» (درویشیان، ۱۳۸۲، ج ۱۲: ۵۲۶).
۴. اوزیریس: «شکل یونانی شده ایزد مصری اوزیر^۱ است... نخست اوزیریس خدای طبیعت به شمار می‌رفت و روح گیاهان را در برداشت و به هنگام درو می‌مرد و به هنگام جوانه‌زدن غلات زنده می‌شد. آنگاه در سراسر مصر، به عنوان «ایزد مردگان» پرستیده شد و در این مقام بود که وارد مجموعه مصری گردید و شایستگی یافت» (ویو، ۱۳۷۵: ۲۵).
۵. یَشتَن: دعا خواندن.
۶. البته درباره نهی انسان از این میوه سخن‌ها گفته‌اند: «اشناید در این‌باره می‌گوید: چرا خداوند درخت زندگی را به حضرت آدم^(ع) یادآوری نکرد و او را از خوردن میوه آن بازداشت؟ آیا به این دلیل نیست که آدم باید به خوردن میوه درخت معرفت به نوعی آگاهی دست می‌یافت تا بتواند از میوه این درخت [درخت زندگی] با معرفت تازه یافته‌اش به خیر و شر برخوردار گردد؟» (پورخالقی، ۱۳۸۰: ۱۰۱).
۷. شاهزاده غریب «شهر سنگستان» اخوان نیز در این چنین فضای سحرآمیزی بشارت می‌یابد: «دوتا کفتر/ نشسته‌اند روی شاخه سدر کهن سالی/ که روئیده غریب از همگان در دامن کوه قوی پیکر/ دو دل جو مهربان با هم/ دو غمگین قصه‌گوی غصه‌های هر دوان با هم/ خوشا

دیگر خوشا عهد دو جان هم‌زبان با هم / / نگفتی جان خواهر! اینکه خوابیده‌ست اینجا کیست؟ / ستان خفته است و با داستان فروپوشانده چشمان را / تو پنداری نمی‌خواهد ببیند روز ما را نیز کاو را / دوست می‌داریم / نگفتی کیست باری سرگذشتش چیست ... » (اخوان ثالث، ۱۳۸۲: ۱۶).

۸. «سیب از نظر نمادگرایی در چند مفهوم ظاهراً متمایز به کار می‌رود. هر چند این مفاهیم کمابیش به هم ارتباط دارند. سیب نفاق که پاریس مسئول دادن آن شد. سیب غزل غزل‌ها، که طبق تأویل اریگنس، باروری، طعم و عطر کلمه الله است. بنابراین در تمامی این شرایط سیب، ابزار معرفت و شناخت و گاه میوه درخت زندگی و گاه میوه درخت شناخت نیک و بد است. شناخت وحدت‌آفرین، با جاودانگی مقایسه می‌شود» (شوالیه و گریبان، ۱۳۷۷، ج ۳: ۳۹۹).

۹. خاصیت هر تار چهل‌گیسو این است که اگر به درختی که هفتاد سال خشک شده بود می‌رسید، درخت سبز سبز می‌شد. آب راهوار، تار موی چهل‌گیسو را با خودش برد. از این باغ به آن باغ. به تک‌تک درختان خشک هفت و هفتاد ساله رسید، سبز شدند. باغ به باغ با درختان سبز گلستان شدند. حالا هر درخت خشک منتظر است که تار موی چهل‌گیسو به دورش بپیچد و سبز شود (درویشیان و خندان، ۱۳۸۷، ج ۳: ۲۹۹).

۱۰. انار... اول از همه نماد باروری و نماد اولاد و اعقاب بسیار است. در یونان باستان، انار، یکی از مختصات هرا و آفرودیت بوده است. در رم، تاج عروسان از شاخه‌های انار بن فراهم می‌شده است. در آسیا، انار شکسته، نشان‌دهنده آرزوست... انار پوست می‌ترکند و صد بچه به دنیا می‌آید. همچنین در گابون، این میوه نماد باروری مادرانه است. در هند، زنان برای برطرف کردن نازایی، آب انار می‌نوشند» (شوالیه و گریبان، ۱۳۷۸، ج ۱: ۲۵۰). «دانه‌های انار، آن را در میان اقوام مدیترانه‌ای و خاور نزدیک و هندوستان و نقاط دورتر، به صورت یک نماد گسترده باروری و فراوانی درآورده است» (هال، ۱۳۸۷: ۲۷۶).

۱۱. در جشن‌های سال نو چینی و ژاپنی، نارنج هدیه مردم‌پسند است. از لحاظ چینیان، این هدیه حاکی از طلب خوشبختی در سال آینده است و اگر به صورت هدیه‌ای به دختر تازه ازدواج کرده‌ای باشد، به منظور آن است که وی به زودی فرزندی بیاورد (همان: ۳۰۶). ۱۲. قهرمان داستان این راز را از زبان جانوران در مکانی مقدس زیر درخت می‌شنود (درویشیان، ۱۳۸۲، ج ۱۳: ۵۰۸).

۱۳. در داستان‌های حماسی - اسطوره‌ای غالباً نام قهرمانان و شخصیت‌ها یادآور خویش‌کاری و رسالت آنان است. با توجه به اینکه قصه‌های پریان برخاسته از اسطوره‌هاست، در این نوع داستان‌ها نیز به نام‌هایی برمی‌خوریم که به نوعی، ویژگی سرشتین صاحبانشان را یادآور می‌شوند.

منابع

- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۲) از این اوستا، چاپ دوازدهم، تهران، مروارید.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۲) داستان داستان‌ها، چاپ چهارم، تهران، آثار.
- الیاده، میرچا (۱۳۷۶) رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، چاپ دوم، تهران، سروش.
- ایران‌شاه بن ابی‌الخیر (۱۳۷۷) کوش‌نامه، به کوشش جلال متینی، تهران، علمی.
- ایونس، ورونیکا (۱۳۷۵) اساطیر مصر، ترجمه باجلان فرخی، تهران، اساطیر.
- بهار، مهرداد (۱۳۸۴) از اسطوره تا تاریخ، چاپ چهارم، تهران، چشمه.
- بهرام پژدو، زرتشت (۱۳۳۸) زراتشت‌نامه، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، کتابخانه طهوری.
- پورخالقی چترودی، مهدخت (۱۳۸۰) «درخت زندگی و ارزش‌های فرهنگی و نمادین آن در باورها»، نشریه مطالعات ایرانی، شماره ۱.
- خدایار محبی، منوچهر (۱۳۴۴) ادیان هند، وحید، شماره ۲۲.
- خدیش، پگاه (۱۳۹۱) ریخت‌شناسی افسانه‌های جادویی، چاپ دوم، تهران، علمی و فرهنگی.
- دادگی، فرنخ (۱۳۶۹) بندهشن، مهرداد بهار، تهران، توس.
- درخت آسوریک (۱۳۸۶) ماهیار نوایی، چاپ سوم، تهران، فروهر.
- درویشیان، علی‌اشرف و رضا خندان مهابادی (۱۳۸۱) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۴، چاپ دوم، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۲) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۵ و ج ۱۲، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۲) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۱۳، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۳) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۱۵ و ج ۱۶، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۴) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۶ و ج ۱۷ و ج ۱۸، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۵) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۷، چاپ دوم، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۵) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۸، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۶) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۱۹، تهران، کتاب و فرهنگ.
- (۱۳۸۷) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۱ و ج ۳،

چاپ سوم، تهران، کتاب و فرهنگ.

----- (۱۳۸۷) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۹ و ج ۱۰،

تهران، کتاب و فرهنگ.

----- (۱۳۸۹) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۲، چاپ سوم،

تهران، کتاب و فرهنگ.

----- (۱۳۸۹) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۱۱، چاپ

دوم، تهران، کتاب و فرهنگ.

----- (۱۳۸۹) فرهنگ افسانه‌های مردم ایران، ج ۱۴، تهران،

کتاب و فرهنگ.

دستغیب بهشتی، محمود رضا و احمد طحان (۱۳۸۴) شهزاده نابینا، نشریه دانشکده ادبیات و علوم

انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، شماره ۱۸

دوبوکور، مونیک (۱۳۷۶) رمزهای زنده جان، ترجمه جلال ستاری، چاپ دوم، تهران، مرکز.

رستگار فسایی، منصور (۱۳۸۱) پیکرگردانی در اساطیر، نشریه مطالعات ایرانی، شماره ۲

شوالیه، ژان و گریبان آلن (۱۳۷۷) فرهنگ نمادها، ج ۳، ترجمه سودابه فضایی، تهران، جیحون.

----- (۱۳۷۸) فرهنگ نمادها، ج ۱، ترجمه سودابه فضایی، تهران، جیحون.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۹۶۶) شاهنامه، ج ۷ و ۶، به اهتمام م. ن. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو.

فریزر، جیمز جرج (۱۳۸۸) شاخه زرین، ترجمه کاظم فیروزمند، چاپ ششم، تهران، آگاه.

کتاب مقدس (عهد عتیق و عهد جدید) (بی تا) برگردان از زبان‌های اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی،

انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل.

کریستن‌سن، آرتور (۱۳۴۳) کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر

کتاب.

لاهیجی، شهلا و مهرانگیز کار (۱۳۸۱) شناخت هویت زن ایرانی، چاپ سوم، تهران، روشنگران.

لوفلر، م- دلانوشو (۱۳۶۶) زبان رمزی قصه‌های پریوار، ترجمه جلال ستاری، تهران، توس.

مارزلف، اولریش (۱۳۷۱) طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، تهران، سروش.

مک‌کال، هنریتا (۱۳۷۳) اسطوره‌های بین‌النهرینی، ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز.

ویوژ (۱۳۷۵) فرهنگ اساطیر مصر، ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران، فکر روز.

هال، جیمز (۱۳۸۷) فرهنگ نگاره‌های نمادها در هنر شرق و غرب، ترجمه رقیه بهزادی، چاپ سوم،

تهران، فرهنگ معاصر.

همیلتون، ادیت (۱۳۸۳) سیری در اساطیر یونان و روم، ترجمه عبدالحسین شریفیان، چاپ دوم،

تهران، اساطیر.